



تا نیرزشت و زیبای شعر بر خردمند پوشیده نیست بحکم اینست که شعر همچون نور از روزنه‌های جدار سامعه نفوذ کرده و در دل منزل میگیرد و هر اندازه شعر روانتر و زیباتر و جذاب‌تر باشد نفوذش بیشتر و رسوخش در دل فروزتر است و شعر همچون کلید است که توان ابواب حکمت و اندرز را با آن کشود و بازار حقیقت را بکهرهای فروزان رونق داد و بشر را بحقایق آشنا و نزدیک کرد و بذر فضیلت را در مزرع جانش افشاند و اورا فراسوی کمال کشانید و از نقص و جهالت رهانید و هم باشعرتوان بازار مفاسد اخلاقی را گرم کرد و کالای مکائد شیطانی را رواج داد و ارزان و فراوان نمود و هوی و هوس را در خواننده نمود داد و شرور نفسانیرا در او بحرکت آورد و در مغزش او هام و در دلش او باش طبیعت را راه داد و با باطل و افسانه‌ها سرگرمش نمود و از حقیقت روگردانش کرد و جز اینها از مفاسد

بنا بر این آیا بهتر نیست که سخن سرا با قدرتی که بر نظم و سخن گستری دارد قریحت روشن خود را در پیرامون حقایق بکار برد و کهرهای معنی را در رشته کشد که هم نظمش مفید و هم روحش منتظم و هم خوانندگان را بانتظام بخواند و بکشاند.

آری سخن سرا در وصفی که از جهان و دیگر آفریدگان از آسمان و زمین و لیل و نهار و یائیز و بهار و برف و باران و باغ و گلدستان و کوه و دشت و تپه و صحرا و انسان و زیباییهای خلقت و غرایب عالم وجود مینماید در پیرامون حکمت سخن پروری کرده و رموز و اسرار

آفرینش را باز نموده است و این خود يك بایست از معرفت و نیز در مدیحتی که بجا مینماید و پاکان و برگزیدگان را میستاید و بحقیقت در این قسمت از مدیحت علم و تقوی و کرم و وجود و سخاوت و شجاعت و شهامت و سایر فضائل انسانی را ستوده است و از مردان فضیلت سپاس گزاری کرده است و نظائر این هدفهای بلند که شرع و عقل رجحان آنرا تصدیق نموده است .

چون چنین است از سخن گستران و الامقام توقع چنانست که گهر های حکمت و پند را منظوم نموده و برشته کشند تا مگر گمراهان را بر اثر نظم شیوای خود بره آورند و در نادانان روح نشاط دانشجوئی بدمند و بذر فضیلت دوستی در دلها بیافشانند و از این رهگذر خدمتی بزرگ بآبناء نوع خود کنند و هم حقی که حقیقت و فضیلت بر ذمت ایشان دارد ادا نمایند .

و از دانشمندان بزرگوار حضرت آقای شهابی نیز متوقعم که این در را در مجله ایمان باز و این گنج گهر و گنجینه حکمت را در دسترس خوانندگان بگذارند تا از طرفی سخن سراپان را بنظم حقایق آشنا نمایند و از طرف دیگر خوانندگانشان را که از نظم بیش از نثر لذت میبرند و سربلندتر آنرا در خاطر میسپارند بهره کافی برسانند .

اینست که نگارنده برای گشودن این در قصیده ای را که بتتبع حکیم سنائی قدس سره نظم کرده برای مجله ایمان فرستادم و بخوانندگان تقدیم نمودم امید است اسانید شعر قریحت تابناک خود را در پیرامون آن بکار انداخته جهان حکمت و دانش و حقیقت و معنویت را گمراهان نشانند
و قصیده اینست :

بکام هوا تا بکی کام رانی
 مده گرك را منصب یاسبانی
 فرا گیری اول رموز شبانی
 در این پیکر خرد بنگر جهانی
 نشاده است ایزد بتخت شهبانی
 که بر شاه واجب بود داد بانی
 در بیداد گر خشم و نهوت نهانی
 سکان سقر را بشادی چرانی
 یکی دیو بدخواه خود را نشانی
 چو بوجهل با فکر خود پرورانی
 تو گر انما یه عمر را بگذرانی
 خس آرزوها و خار اممانی
 کنی صرف بیهوده دور جوانی

کمین لذت بی اساس تندی
 تغافل کنی لحظه با توانی
 بکسب هنر کوش تا میتوانی

گر از دل دد و دیو یکسر برانی
 غنیمت شمر فرصت را زهانی

بچشم دل انوار سبع مشانی
 پذیری اگر دعوت آسمانی

بیاموزدت علم با بی زبانی
 زبان را شناسی گر از بی زبانی

الای فرو رفته در کامرانی
 هوای تو گر کی بود تیز دندان
 شبانی تو بر کله خویش و باید
 جهانی نهفته است در پیکر تن
 ترا در چنان کشور تن همانا
 میان رعیت بحق داد میکن
 مبادا که بر عقل گردند چیره
 مبادا که کوران در مرتع جان
 مبادا که بر جای افروخته بردل
 مبادا که در مهد جان طفل شیطان
 مبادا که یکن لحظه در تیه غفلت
 مبادا که راهت نمایند دشوار
 مبادا که اندر هوسهای باطل

مبادا که بر لذت جان گزینی
 مبادا که در کسب عرفان و دانش
 بفضل و ادب خویشتن را بیار

رسانی بخلد برین خویشتن را
 زمانه چو باشد همی در گذشتن

بگوش دل اسرار آیات بشمر
 ز وحی سماوی دلت زنده گردد

زبانست گویا سر ایای قرآن
 زبانکار هر گز نباشی چونیکو

بخوان جامه نغز استاد شاعر
 «بمیرای حکیم از چنین زندگانی
 بر اندرز استاد رو کار میکن
 بکن از تن این جامه عاریت را
 کنون کوش نافرصت هست خود را
 اگر رستی از دام شهوت توانی
 جهانی ببینی که هر گز نبیند
 نه بر عقل پوشیده ماند حقایق
 در آنجا جمال حقیقت نمایان
 در آنجا نبینی بجز روح و ریحان
 همه عقل باشند و روح مجرد
 همه در لباس حریر و ستبرق
 بحیرت درم با همه رهنمایان
 چرا عبرت از رفته یاران نگیری؟
 جهانت سر اسر دهد پند و حکمت
 بر این عمر بگذشته زبید که یارا
 از این نورطه تهلکت باز خود را
 تهیدست کاشف رفیقان ره را
 امید است فضل خداوند منان
 خدا با تو آبی که این بنده داند
 حکیم سنائی کلید معانی
 کز این زندگانی چو مردی بمانی
 چهارزد که در راه آن جان فشانی
 بپر کن یکی جامه جاودانی
 چو یوسف ز چاه طبیعت رهانی
 ببام فلک خویشتن را رسانی
 بهار نشاطش گزند خزانی
 نه بر جان رسد محنت «لن ترانی»
 حقیقت در آنجا کند حکمرانی
 در آنجا نیابی مگر یار جانی
 همه یار باشند و در شادمانی
 همه بر بسر افسر خسروانی
 چرا راه اصلاح خود را ندانی؟
 چرا حکمت از متن قرآن نخوانی؟
 بشیرین کلامی و شیرین زبانی
 ز مژگان حسرت بسی خون چکانی
 مگر با استغفار بیرون جهانی
 بدین نزل دانش کند بیهمانی
 گنه پیشگان را کند میزبانی
 من آنم کریم که خود نیکدانی
 سید علی اکبر بر قمی (کاشف)
 ایمان : از آغاز نشر مجله در نظر و هم مورد عمل بود که از

اشعار خوب اخلاقی، اجتماعی، دینی که فائده ای بر آن بار باشد در هر شماره بچاپ رسد و بجهاتی بنا بر این بود که ناممکن شود این قسمت از اشعار گذشتگان انتخاب گردد اینک که دانشمند محترم آقای برقی از راه علاقه و افری که بایمان دارند قصیده غزاه خود را، بسیار محکم و استادانه سروده فرستاده اند و چنانکه مرقوم داشته خواسته اند این باب در مجله باز باشد با سپاسگزاری از علاقه مندی که بایمان ابراز میفرمایند، پاس فضل گستری ایشان، ز همین شماره این باب بر روی خداوندان ذوق و علاقه مندان بتهذیب و اصلاح ابناء نوع باز است تا از راه اشعار شیرین خویش راه خدمت سپرند. بدیهی است رعایت جهات زیر منظور خواهد بود:

- ۱ - فعلا که شماره صفحات مجله زیاد نیست ناممکن باشد بیش از یک صفحه نشود
- ۲ - از موضوعات دینی، اخلاقی، اجتماعی و خلاصه مفید بیرون نباشد

گذشت و انصاف

ابو عثمان زاهد در چاشتگاهی بسیار گرم از راهی میگذشت طشتی خاکستر از بامی بروی فرو ریختند یارانش سخت خشمگین گشته و زبان بناسزا و بد گوئی باز کردند ابو عثمان بایشان گفت زبان از نا-زا کوتاه دارید چه آن کس را که استحقاق دارد آتش بر سرش ریخته شود هر گاه خاکستر بر سر برزند حق خشم ندارد بلکه باید از این مصالحه و مبادله خشنود گردد.